



هاروی برایت Harvey Breit

هفتم نوامبر ۱۹۴۵ روزی که خورشید برای همینگوی طلوع کرد

تاریخ کدام است و سیلونه پاسخ داد: 'بیست و پنج دسامبر، سال صفر'. همینگوی در جواب می‌گوید: 'من هیچ روز مهمی ندارم و هرگز به نجوم و علوم نهان‌گرایانه دیگر باور نداشته‌ام. من نمی‌دانم انسان (با حرف بزرگ) چه معنایی دارد. نمی‌دانم انسان (با حرف کوچک، انسان معمولی) چه معنایی دارد. نمی‌دانم انسان معمولی به چه مناسبت و امیدوارم که چیزی دربارهٔ انسان‌های معمولی آموخته باشم و چیزی دربارهٔ زنان و چیزی دربارهٔ جانوران.

روی چه چیزی کار می‌کنند؟

همینگوی، با طمانینه و دقت می‌گوید: 'شروع به نوشتن سه داستان کوتاه در بارهٔ آفریقا برای مجموعه‌ی کردهام که چارلز سکرینر Charles Scribner می‌خواهد منتشر کند. حدود هفت داستان منتشر شده هم دارم. داستان اول را نوشتم و سپس هنگامی که در میانهٔ دومی بودم، شروع کرد به تبدیل شدن به یک داستان بلند. فعلاً روی آن کار می‌کنم. فعلاً روی آن کار می‌کنم و مانند همیشه، بحث دربارهٔ آن چه در حال

بلند خیالی باید دست به ابداع زند و از آن چه که می‌داند چیزی را بسازد که عکاسی، یا طبیعت‌گرایانه، یا واقع‌گرایانه نباشد، چیزی که کاملاً نو و از شناخت خودش ابداع شده باشد.

'آن چه نویسنده باید در انجامش بکوشد این است که چیزی را بسازد که چنان نوشته شود که بخشی از تجربهٔ کسانی شود که آن را می‌خوانند.'

و نقد: 'از نقد بسیار آموخته‌ام - هنگامی که سرشتی ساده داشت. هنگامی که نقد مرا خودبین و مغرور توصیف کرد یا گناهان بزرگی را به من نسبت داد، چیزی نیاموختم. به عقیدهٔ من منتقدان شناخت بسیار کمی از کیمیاگری تولید ادبی دارند. به گمان من میکروفون یکی از بزرگترین دشمنان ادبیات و ادب است و آدمی باید بکوشد باورهايش را بیشتر در کلمات به قلم درآمدش برساند یا نشان دهد تا آن‌ها را به صورت سخنرانی یا گفت و گو عنوان کند.

به او یادآوری می‌شود که یکبار از نویسندهٔ ایتالیایی اینگناز یوسیلونه پرسیدند که مهمترین روز

در ۲۸ اکتبر، هوا در هاوانا آرام و فروبخش است و از تندبادهای معمول این ناحیه نیز خبری نیست. بسیاری از مردم در برابر فینکا ویجیا، اقامتگاه ارنست همینگوی در بیرون پایتخت کوبا، جمع شده‌اند. دو ساعت پیش در یک تماس تلفنی با همینگوی، خبر رسمی اصدای جایزهٔ نوبل از استکهلم رسیده است. از روزها پیش، شایعهٔ آن شروع شده بود و مطبوعات گوش به زنگ و حاضر بودند.

ارنست اینک پشت تلفن است. صداهایی به گوش می‌رسد. صدای دریایی طوفانی. نه همچنان زده به نظر می‌رسد و نه بی تفاوت. انگار به شکل مرگباری خود را کنترل می‌کند. صدایش آهسته، واضح و مستحیده است. صدای درهم فریاد و نجوا به گوش می‌رسد که ظاهراً از پشت سر او می‌آید. اما خودش صبور است و رفتارش: 'یاالله، شلیک کن.' آمادهٔ حرف زدن.

همینگوی دربارهٔ نوشتن می‌گوید: 'آن چه نویسنده باید در انجامش بکوشد این است که تا حد امکان راستگویانه قلم زند. زیرا نویسنده داستان‌های



نوشتنش هستی هم بد است و هم دشوار.
و سرانجام: 'در مقام برنده جایزه نوبل، نمی توانم افسوس نخورم که چرا این جایزه هرگز به مارک تواین داده نشد، یا به هنری جیمز، تنها نام دو تن از هموطنانم را می برم. نویسندگانی بزرگتر از آن ها هرگز جایزه بی نبردند.'

'شادمان می شدم. شادمان تر. اگر امروز این جایزه به نویسنده زیبایی مانند اسحاق دینسن Isak Dinesen یا برنارد برنسون Bernard Berenson اعطا می شد که عمرش را وقف نگارش روشن ترین و بهترین نوشته بی کرده که تاکنون درباره نقلی نوشته شده و شادمان تر اگر به کارل سندبرگ Carl Sandburg نیز اعطا می شد. چون در جایگاهی نیستم - نه - چون تصمیم فرهنگستان سوئد را محترم و بزرگ می دارم، چنین دیدگاهی را مکتوم می گذارم. هر آدمی که افتخاری به او می رسد باید آن را در کمال فروتنی بپذیرد.'

با وجودی که همینگوی فقط ۵۵ سال دارد، این جایزه - عالی ترین از لحاظ ارزش و شناخته شده ترین از لحاظ بزرگی و افتخار - مدت هاست که برایش در راه بوده است. از همان آغاز، ۱۹۲۴، هنگامی که همینگوی مجموعه داستان هایی به نام 'در روزگار ما' را منتشر می کند، روشن است که استعدادی اصیل و قابل توجه وارد زندگی و ادبیات جهان شده. هر تردیدی نسبت به استعدادها و هنر و انضباط عالی او، از میان می رود وقتی که دو سال بعد نخستین داستان بلند و بزرگ او به نام 'خورشید طلوع می کند' را می نویسد.

همینگوی به پرنفوذترین نویسنده بی که بیش از همه مورد تقلید قرار گرفته، تبدیل می شود. او جرأت کرد (بی آن که در سخن بگوید یا گفت و گو کند) با آن چه که فالکنر 'حقایق ابدی دل' نامید، دست و پنجه نرم کند. شیفتگی و هوش، خشونت و عشق، شهوت و ملاحظات اخلاقی، عمل و اخلاقیات، همه اشکال اساسی خود را در زبان فشرده و جوهری او که در عین حال (به شکل تناقض نمایانه بی) طبیعی است، می یابند.

آن چه او نوشت بخشی از تجربه کسانی شد که نوشته های او را می خواندند. آن چه همینگوی در سراسر زندگی حرفه بی (و عمرش) بدان مبادرت ورزیده بود، بیشتر از آن که هدفی زیبایی شناسانه باشد، فراواقعی بود: هر واژه روشن، نیرومند و شکننده بی به تگرش های بنیادینی که او نسبت به کل زندگی داشت، شکل می بخشید. بنابراین آن چه از او گرفته می شد، بیش از آن که تکه پاره بی هنری باشد، تمامیت وجودش بود. شکی نیست که با بهترین و طبیعی ترین صنعتگری زمانه مان، پنهان نگاه داشته

می شد. اما حضور مردی تجربه می شد که با تمامی جدیتش به امر جدی کشف رازهای زندگی و زیستن، مشغول بود. اگر چه به همین سیاق، آن را از بالزاک هم گرفته بودیم؛ به شکل روشن فکرانه تری از استاندال، و به صورت غیرمستقیم تری از هنری جیمز.

از همه چیز گذشته، یک نویسنده جدی، یک رسانه (مدیوم) است. او خود رسانه است. هر اتفاقی که برای چنین نویسنده بی می افتد، هر چیزی که مفید است، که او تجربه می کند - می بیند، بو می کشد، می شنود، توجه می کند - شکل راستین خود را از راه این رسانه می یابد. بنابراین، می توان تصور کرد که آن چه برای چخوف 'روی می داد'، در لحظه بی که وارد زندگی چخوف می شد، به قالب داستان های کوتاه، یا در مورد بیتس Yeats، به قالب شعر، یا در مورد بیتس به قالب مقاله های بدیع مطبوعاتی (که در اصل بی شکل هستند) در می آمد. و اگر نویسنده بی جدی هنرمند باشد، چه اتفاقی می افتد؟ اثر به راستی کاری پر قدرت می شود، زیرا به شکل سمگرنانه بی صافانه و به شکل ظالمانه و سازش ناپذیری تجلی نفس او خواهد بود. هنر همینگوی چنین اثری بر زندگی داشته، اما بدون سخن پردازی هنر یا پریشانی زندگی. از آغاز همین بدو پس چرا بازشناسی 'رسمی' تا به این اندازه دیر فرارسید؟ گذشته از عواملی که تنها می توان جنس زد، هر نسلی نیازهای خود را می گیرد، یا آن چه را که تصور می کند که خواستارش است و وظیفه بی حیاتی نقد دقیقاً

تشخیص نیازهای هر نسل است. خورشید طلوع می کند را می خوانیم و از آن فرار گاوها، جنگ میان بوکسور و گاو یا استمگر بروت را بیرون می کشیم. از 'مرگ در نیمروز'، ستایشگری خشونت را.

آن چه اکنون اتفاق افتاده این است که با توازن بیشتری همینگوی را می خوانیم و از نوزیبایی روستایی صحنه های ماهیگیری 'خورشید طلوع می کند' را کشف می کنیم، روابط کوتاه و جذاب میان آن امریکایی و اسپانیولی را، ملاحظه اخلاقی بروت را، 'مرگ در نیمروز'، ستایشگری ارزش را. برخی پیشامدها، که خود پیش زمینه بی برای نسلی دیگر می شوند، برای ما به پس می روند و پیش زمینه هایی به پیش. اینک انسانیت و مهرورزی و فروتنی به همان اندازه در جهان همینگوی مستقر می شوند که تضاد و مرگ و خشونت در جهان دیگری.

تراوش چنین خوانش هایی از متن به روشنی به مقدماتی که تصمیم گیری های حیاتی را در دست دارند، می رسد. این 'لنگ زدن زمان' الزاماً تأسف انگیز نیست، هر چند نادیده گیری های دهشتناکی هم در زندگی آدمی روی می دهد جویس هرگز برنده نوبل نشد، بیست شد.

همینگوی، خوشبختانه در زندگی کوتاهش بسیار زیست و از پیش آمدهای زیادی جان سالم به در برد از جمله، فرقه ها، منتقدان و مقامات. به اندازه کافی زیست که شاهد تحولات باشد. سال پس از سال □